

ناگزیرم مفصل بنویسم. من هم الان بیاد مقدمهٔ آن مصنف افتادم. ولی حافظ است نام او برای ایرانی حکم لغتی معین را دارد. مترادف با هرچه بزرگی و بلندنظری و همت و شیوایی و زیبایی است خواهی نخواهی انسان کشانده میشود و زیاد مینویسد، گویا خود قلم طغیان میکند و اختیار را از کف میریاید. خدا میداند اگر همین چند نفر بزرگ تاریخی را در رشته‌های مختلف نداشتیم با این اعمال که معاصرین میکنند یعنی اکثریت آنها شاید منقرض شده بودیم. ببرکت این بزرگواران است که روح ملیت و مکرمت باقی مانده و گاهی که بفریاد می‌آئیم و باینها متوسل میشویم انشراح صدر و امیدواری بما میدهند و تسلیت می‌بخشند و بقول خود حافظ:

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو ساقبا جام میم ده تا بیاسایم دمی  
 بلی اینها ولو دمی باشد آسایش می‌بخشند و چون بآنها پناه میبریم جان و امید  
 عطا میکنند. مترصد بشارت صحت وجود عزیز هستم  
 ارادتمند صمیمی قاسم غنی

عبدالرحمن عبادی

اساسین و اسماعیلیان

(دنباله از سال قبل)

سوم: اساس در جامع حکمتین

در جامع حکمتین ناطق را مانند آدم پدر نفسانی و اساس را مانند  
 حوا، مادر نفسانی مینامد که از اتحاد آنان، مانند زادن مردمان، آئین  
 رستگاری پدید می‌آید:

"و باثبات پدر و مادر اول - کان نوع مردم بود - بابداع بی‌زایش،  
 ثابت شاید کردن پدر نفسانی مناطق را و مادر نفسانی، مراسرا، بتایید،  
 بی‌تعلیم" صفحه ۲۴۲

چهارم: (طریق اساس) و (اساسین) در دیوان شعر ناصر خسرو

حکیم، در دیوان شعر خود نیزگاهی از اساس، بمعناهاییکه در این یادداشت آوردم یاد کرده و آشکارا آئین اسماعیلی را (طریق اساس) نامیده تا اساس تنم بجای بود. نروم جز که بر طریق اساس (۱) یاد ر جای دیگر (اساس نبی) را بمعنی وصی پیغمبر و آئین جانشین پیغمبر گفته است:

اگر نخواهی تاخیره و خجل مانی مگوی خیره سخن، جز که بر اساس نبی (۱)  
پنجم: اساس در کتاب گشایش و رهایش

"از جفت جسمانی، عالم جسمانی آبادان شود، و از جفت روحانی، عالم دین آبادان شود. و نخست جفت جسمانی آدم و حوا است. چنانک روحانی، ناطق است و اساس. همچنانک مرزایش جسمانی را چاره نیست از جفتی، مرزایش دانش را چاره نیست از جفتی... آن عالم پوشیده است، چو شب و این عالم پیداست چون روز. و آنچ بیافریدنر و ماده را، امر باری، نر بحقیقت عقل است و ماده بحقیقت نفس است. در عالم روحانی، نر بحقیقت ناطق است، و ماده بحقیقت اساس است و دین عالم..."

"... و اندر دین، مردم باید که بمنزلت خود بایستند، و برتر از محل خویش منزلت نجوید که او را نباشد. چنانک مومن مستجیب بر ماذون پیشی نجوید که من بهتر از اویم و دائم. و ماذون منزلت داعی دعوی نکند. و نه داعی منزلت حجت. و نه حجت منزلت امام و نه امام منزلت اساس و نه اساس منزلت ناطق. و هر که از این گروه، برتر آن سوی او قصد کند، سوی دست چپ تافته باشد..." (۲)

- 
- ۱ - دیوان شعر - از روی چاپ نقوی صفحه ۲۰۷ - ۴۵۵
  - ۲ - کتاب (گشایش و رهایش) از ناصر خسرو. بتصحیح (سعید نفیسی) چاپ دوم سال ۱۳۴۰ (صفحات ۴۶ - ۴۷ - ۹۵. در متن حرف (دال) با نقطه و (که) بصورت (کی) بود که برای آسانی رعایت نشد.

## ششم: در کتب برخی از قدما

شهرستانی در ملل و نحل آورده:

"باطنیه گویند: چون در عالم علوی، عقل و نفس کلی بود، واجبست که در عالم انسانی، عقل مشخص باشد، که بجهتی کلی است. و حکمش حکم شخص بالغیست کامل. و آنرا: ناطق میخوانند. و آن مشخص نبی است. و نفس مشخص باشد. و آنهم بجهتی کلی است. و حکمش حکم طفل ناقص است که متوجه کمال باشد و یا حکم نطفه‌ای دارد که متوجه تمام باشد. یا حکم انثی دارد که مزدوج باشد بذکر. و صاحب آن نفس مشخصه را که بجهتی کلی است اساس گویند که وصی است. هرآینه بزعم ایشان، نبی صاحب عقل کلی باشد. و وصی صاحب نفس کلی..." (۱)

در (جامع التواریخ رشیدی) آمده:

"ناطق، ظاهر شریعت گوید و اساس بواطن آنرا بیان کند. کارناطق وضع تنزیل است. و کار اساس بیان تأویل. شریعت پیش او باشد" در کتاب (بیان الادیان) نوشته شده:

"اساس نامی است که باطنیه به علی علیه السلام دهند" (۲)

یکی از مؤلفان اسماعیلی بنام (غیاث الدین علی بن ایران الاصفهانی) در کتاب (صحیفه الناظرین) میگوید: «اهل علم انسانی و مطالعات فریبگی» "ستایش مریدعی را که بقلم ابداع بر صحیفه عالم رقم دوام ثبت نموده و درود مرناطقان و اساسان را که... الخ" (۳)

در دو بیت شعر زیر منوچهری دامغانی لغت اساسی را در ترکیب (بولایت نشستن مانند اساس) بکار برده که کنایه بولایت و وصی پیغمبر بهمان مفهوم دینی نهان بهمان نیز میتواند بود:

- ۱ - شهرستانی. الملل و النحل. ترجمه صدرتر که اصفهانی چاپ جلالی نائینی صفحه ۱۵۴
- ۲ - لغت نامه
- ۳ - نقل از صفحه ۷۵ فهرست کتب اسماعیلی مکشوف در شوروی.

تا تو بولايت بنشستی چواساسی کس را نبوداتو دراین باب سپاسی  
 زین دادگری باشی، زین حق بشناسی پاکیزه دلی، پاک تنی، پاک حواسی  
 برخی از حکمای اسماعیلی اساس را در نام کتابهای آموزش آئین  
 نهان بینی خود هم به کار برده اند. مانند کتاب اساس التاویل از موید -  
 شیرازی که مدتی استاد دینی حکیم ناصر خسرو بود.

\* \* \*

اینها بودند گواههایی درباره معنای: اساس - اساسان - اساسین -  
 اساسیت - اساسی - طریق اساس - هفت اساس - اساس نبی در حکمت  
 قدیم و آئین اسماعیلی که بمعانی بالا در لغت نامه ها نیامده اند و گذشته  
 از آن، واژه های اساسان - اساسین - اساسیت - اساسی - طریق اساس -  
 هفت اساس - اساس نبی، حتی در فرهنگها نوشته هم نشده اند.

#### چرا به اساسین نسبت ناروا داده اند

اینکه دشمنان آئین نهان بینی، اساسین را حشاشین یعنی: حشیش  
 کشها نامیده اند بگمانم این بوده است که:  
 ۱ - کاربرد گیاهان و شیرها و داروهای زهر دار و بیخود کننده و مستی آور  
 مانند سوم = Soma نزد هندیان باستان، و هوم = Homa نزد گروهی  
 از ایرانیان باستان، و چیزهای گوناگون مخدر نزد صوفیان و درویشان،  
 و اعتقادی که هنوز هم گروهی از عوام روستاهای دور افتاده به آثار  
 سحرانگیز و معجزه آسای پاره ای از گیاهان تخدیر کننده دارند، و  
 نقشی که برخی از گویندگان برای باده و می مستی آور، به معانی  
 عرفانی آن، میداده اند، همه و همه سبب میشده که به پیروان آئین  
 اسماعیلی، که شالوده فلسفه و جهان بینیشان مایه از عقاید قدیم

ایرانی داشته، چنین نسبتی بدهند تا در نظر شنونده باور کردنی جلوه کند.

۲ - حش در عربی بمعانی: آبخانه و جای پارکین و قضای حاجت در بیرون شهر، و گیاه خشک است. چون چنین نسبت برای اساسین دشنام و برای دشمنانشان خوشایند بوده، از کلمه حش عربی اسم فاعل حشاش و جمع حشاشین را ساخته بر اساسین اطلاق کردند.

۳ - مسیحیان که در زمان جنگهای صلیبی با مسلمانان جنگهای خونین داشته‌اند و داستانهای درباره فداکاری و کاردزنی اساسین یافدائیان در راه کیش و آئین خود شنیده و یا نمونه‌هایی دیده بودند، به تلقین اهل سنت و جماعت که با شیعیان اسماعیلی بد بوده‌اند، لغت و اصطلاح اساسین را بمعانی آدم‌کشان و حشیش‌کشان یاد گرفته با خود باروفا برده در کتابها نوشتند که هنوز هم همان دشنامهای کهنه را بنام مطالب علمی بخورد خوانندگان کتابهای خود میدهند!

\* \* \*

کشش نیروی جهان‌شناسی آئین نهان بینان در آن زمان چنان بود که پیروان آموخته آنها بدون بیم از مرگ برای پیشبرد آرمانهای خود بهرکاری دست میزدند و مرگ را با آغوش باز پذیرا میشدند، این از خودگذشتگیها چنان مایه شگفتی دیگران و دشمنانشان شد که درباره آنها بداستانسرائیهای دشمنانه پرداختند و افسانه‌ها ساختند. برخی پنداشتند که آن فدائیان را با حشیش میفریفته‌اند و گروهی گمان کرده‌اند که برای آنها باغها و بهشت‌ها میساخته‌اند.

"گویند حسن صباح باغهای دلکشی ترتیب داد که فدائیان را در آغاز قبول دعوت بدانجامیردند و ایشان از انواع لذات بهشتی متمتع میشدند. ولی وجود چنین بهشتی موهوم بنظر میرسد" (۱)

۱ - لغت نامه دهخدا - زیر لغت اسمعیلیه.

آنکس که دژ سنگی و بیکپارچه از خارای سخت‌الموت، و پادزهای دیگر اسماعیلیان را دیده باشد خوب میدانند که داستان باغهای دلکش برای پیروان، در درون آن دژهای استوار تا چه اندازه ساختگی و نشدنی است. روشن است که این ساخته‌ها گمانی بیش نبوده است و آنچه که آنان را در باورهایشان تا آن اندازه استوار میساخته همانا جهان بینی ویژه و شیوه آموزش آنها بوده است. چنان که آنرا درباره خود ناصر خسرو، آن حکیم استادودانائی که با آنهمه دانش‌اندوزی و نیروی هوشمندی، بزمانیکه از همه گونه آسایش و جاه و دارائی برخوردار بوده و در چون و چوای دانش‌ها و حکمت دانشمندی برجسته بشمار میآمده، چنان دل‌باخته آموزشهای پنهان بینان کرد که بیکباره شهرود یاریارو غمگسار راه‌ها کرده از خراسان تا باقاهره نزد رازگشای گنجینه‌سرا رفته تا پاسخ پرسشهای خود را دریابد. ناصر خسرو در دیوان شعر خود میگوید سراسر جهان دانش‌آنروز را در نور دیده و با همه دانشمندان بچون و چرا نشسته اما نادانسته‌ها را از کسی فرانگرفته تا اینکه سرانجام گره‌ناگشوده خود را در آئین پنهان بینان هفت‌امامی گشوده یافته است.

ابونصر بن عمران ملقب به (مؤید فی الدین) شیرازی یا بقول ناصر خسرو (خواجه مؤید) که بروزگار با کالیجار دیلمی، پس از تبلیغ دیلمیان هواخواه شیعه در فارس، به مصر و قاهره رفت، برایش دروازه شهر دانش شده او را بدرون آن فراخوانده در پیچه دانش راستین را برویش باز کرده است:

خود حکیم ناصر خسرو، این آموزش سحرمانند را که آب حیوان بدو چشانیده، و بهشت و دوزخ و هر دو عالم را بوی نشان داده، شیش را روز درخشان و دلش را به برهانه‌های فراوان چون خورشید تابان کرده، مرگ طبیعی را بروی آسان و سرش را بزیر چرخ گردان رسانده، و باغ بهشت جایش داده و درهای فردوس را برویش گشوده، در شعری از دیوان خویش چنین بازگو کرده است:

که کرد از خاطر (خواجه مؤید) در حکمت گشاده بر تو یزدان

هرآنک او را ببیند روز مجلس  
شب من روز رخشان کرد خواجه  
سوی من خوار شد مرگ طبیعی  
زگوشه منظر او بنگریدم  
مرا بنمود حاضر هردو عالم  
بیک جا مالک و رضوان بدیدم  
مرا گفتا که من شاگرد اویم  
بدیدم هشت در یکجایسته  
زهر در کاندرو و خواهی شداول  
بهرسیدم زخواجه شرح این حال  
مرا گفت این خداوند زمانست  
بزیر پای فرمان بسپرم من

ببیند عقل را سردر گریبان  
ببرهانهای چون خورشید رخشان  
از آن پس کم چشاند آب حیوان  
بزیر خویش دیدم چرخ گردون  
بیک جا در تنم پیداد و پنهان  
نشسته در برم فردوس و میزان  
اشارت کرد آنکه سوی رضوان  
گشاده هفت در بریکدگرشان  
مرا گفتا کزو بایدت فرمان  
سرقصه مرا بنمسود و پایان  
که بگزیدش خدای از انس و ازجان  
از این پرنور اشارت اوج کیوان

آیا این مناظر شگفت آوری، که شخصی مانند ناصر خسرو، که حتی افلاطون و ارسطو را بشاگردی قبول نداشته، آنچنان فریفته، بر اثر تماشای باغهای ساختگی یا کاربرد حشیش بوده است؟

باید دشمن و یا نادان بود که چنین نسبت ناروایی بآن حکیم کم مانند داد به نهان بینان دشمنها و نسبتهای ناروا دادن و آنانرا حشاشین و ساحرانی شمردن که برای فدائیان خود باغهای بهشت آسا برای فریب میساخته‌اند، گویا در همان زمان زندگی خود حکیم ناصر خسرو نیز تازگی نداشته است.

### اظهار تشکر

از بابت آنکه آقای بهداد اربابی با لطف خویشی و علاقه تمام غلطگیری و مراقبت در چاپ دو شماره گذشته مجله را در فرصت فراغت عهده‌دار شده و ما را یاورری کرده‌اند از ایشان تشکر می‌شود.